

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«الثانية ذكر غير واحدٍ تبعاً للعلامة في كتبه: أنّ الأصل في البيع اللزوم. قال في التذكرة: الأصل في البيع اللزوم؛ لأنّ الشارع وضعه مفيداً لنقل الملك، و الأصل الاستصحاب، و الغرض تمكّن كلّ من المتعاقدين من التصرف فيما صار إليه، و إنّما يتمّ باللزوم ليامن من نقض صاحبه عليه، انتهى.»

مقدمه دوم: اصالة اللزوم

مرحوم شیخ(ره) فرمودند که: قبل از اینکه بحث خيار و اقسام و احکام ان را بیان کنیم، باید دو مقدمه را مطرح کنیم؛ مقدمه‌ی دوم در مقام تاسیس یک اصل کلی در معاملات است. برای اینکه این مقدمه‌ی مرحوم شیخ(ره) روشنتر شود، تذکر این نکته لازم است که هم در فقه و هم در اصول، گاهی اوقات در بعضی از مباحث محتاجیم به اینکه اصلی را تاسیس کنیم، برای اینکه در مواردی که شک داریم، یعنی در افراد و مصادیق مشکوکه به ان اصل رجوع کنیم.

در رسائل ملاحظه فرمودید که مرحوم شیخ(ره) قبل از اینکه بحث ظنون خاصه را مطرح کنند، اصلی را پایه‌گذاری کرده و فرمودند: «الأصل حرمة العمل بالظن»، اصل اولی این است که عمل بالظن حرام است، که فایده‌ی این تاسیس اصل در مورد و افراد مشکوکه است، یعنی اگر در فردی شک داشتیم که آیا شارع این فرد از ظن را حجت قرار داده یا نه؟ در این افراد مشکوکه به این اصل اولی رجوع کرده، می‌گوییم: اصل حرمت عمل به ظن است و نظایر این مسئله در فقه و اصول فراوان است.

در باب خيارات می‌خواهیم ببینیم که آیا یک اصل اولی در باب معاملات داریم یا نه؟ یعنی چنانچه شک کنیم که آیا معامله‌ای قابل فسخ هست یا نه؟ فسخ در ان جریان دارد یا نه؟ آیا یک اصل اولی در کار هست یا نه؟

بعد از بیان این مقدمه مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: مرحوم علامه(ره) در باب معاملات اصلی را تاسیس کرده و علمای بعد از ایشان هم، از ایشان تبعیت کرده‌اند.

علامه(ره) فرموده است که: «الأصل في البيع اللزوم»، که البته این اصل را در خصوص بیع بیان کرده‌اند، که اصل در بیع لزوم است و در نتیجه در هر بیعی بعد از ان که تحقق پیدا کرد، اگر شک کردیم که آیا لازم است یا نه؟ آیا قابل فسخ است یا نه؟ باید به این اصل مراجعه کنیم.

مرحوم علامه(ره) برای این اصل دو دلیل اقامه کرده‌اند؛

دلیل اول: استصحاب

دلیل اول استصحاب است، به این بیان که شارع بیع را مفید برای نقل قرار داده و وقتی بیعی واقع می‌شود، نقل و انتقال و ملکیت محقق می‌شود، حال بعد از گذشت زمانی شک می‌کنیم که آیا آن ملکیت قابل به هم زدن هست یا نه؟ آیا آن نقل و انتقال قابل به هم خوردن هست یا نه؟ بقاء ملکیت را استصحاب می‌کنیم.

استصحاب بقاء ملکیت یعنی هر کدام از این طرفین معامله بگویند: «فسخت» یا بگویند که: پشیمان شدیم از این معامله، این اثری ندارد و معامله یک معاملاتی لازم است و قابل به هم خوردن نیست.

دلیل دوم: لزوم نقض غرض

دلیل دوم علامه(ره) این است که اگر بگوییم: هر معامله‌ای بعد از تحققش، قابل به هم خوردن است، این نقض غرض می‌شود، برای آن که غرض از هر معامله‌ای این است که طرفین معامله، در آن مالی که در اثر معامله به دستشان می‌آید، بتوانند هر تصرفی را که می‌خواهند انجام دهند.

وقتی که معامله‌ای را انجام می‌دهید، بایع پولی را می‌گیرد و مشتری هم جنسی را می‌گیرد، که غرضشان این است که هر طور که می‌خواهند در این جنس تصرف کنند، حال اگر بگوییم: هر لحظه این بیع قابل به هم خوردن است، یعنی مشتری بگوید که: بایع پول من را بدهد و بایع بگوید که: مشتری جنس من را بدهد و معامله به هم بخورد، در این صورت دیگر غرض محقق نمی‌شود و نقض غرض می‌شود.

معانی اصالة اللزوم

بعد از آن که مرحوم شیخ(ره) کلام علامه(ره) در اصالة اللزوم و ادله ایشان را نقل کرد، شروع به بررسی این مطلب کرده و فرموده‌اند: وقتی به کلمات فقهاء را در باب بیع مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که فقهاء وقتی که می‌گویند: اصل در بیع لزوم است، یکی از این چهار معنا در کلماتشان اراده می‌شود، که این چهار معنا را ذکر کرده و بررسی می‌کنند.

معنای اول: اصل به معنای ظاهر

معنای اول این است که بعضی از فقهاء اصل را به معنای ظاهر گرفته‌اند، «الاصل فی البیع اللزوم»، یعنی ظاهر در بیع لزوم است و گفته‌اند که: منشا این ظهور غلبه است، یعنی گفته‌اند که: غالب بیع‌هایی که داریم، بیع لازم است.

شما ببینید در بازار، معاملاتی که انجام می‌شود، چند درصدش به هم می‌خورد، غالب بیع‌ها، بیع لازم است و این غلبه را منشا برای این ظهور قرار داده و گفته‌اند: ظاهر بیع لزوم است.

این معنا را مرحوم محقق ثانی(ره) صاحب کتاب جامع المقاصد که شرح قواعد مرحوم علامه(ره) است بیان کرده‌اند.

نقد و بررسی معنای اول

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: این معنا مورد پذیرش ما نیست، اینکه می‌گویید: غالب بیع لزوم است، آیا مرادتان از غلبه، غلبه‌ی افرادی است یا غلبه‌ی زمانی؟

اگر بگویید: مراد غلبه‌ی افرادی است، صغری را قبول نداریم یعنی قبول نداریم که غالب افراد و مصادیق بیع لازم باشد، برای آن که در هر بیعی لا اقل خیار مجلس وجود دارد، - خیار مجلس از جمله خیاراتی است که بعداً به عنوان اولین خیار مرحوم شیخ(ره) بیان می‌کنند که در هر بیعی وجود دارد- مگر در جایی که قبل از تمامیت بیع، در خود عقد بیع بگویند که: تمام خیارات، حتی خیار مجلس را اسقاط می‌کنیم، اما غالباً خیار مجلس وجود دارد پس نمی‌توانیم بگوییم که: غالب افراد بیع، بیع لازم است.

اگر مرادتان از غلبه، غلبه‌ی زمانی باشد، - یعنی یک بیع، در مجموع زمانی که بعد از تحققش واقع می‌شود، در غالب ازمنه لازمه است، یعنی اگر در دقایق اول و در زمان‌های کوتاهی هم این بیع، بیع جایز باشد، اما بعد از آن زمان بیع لازم می‌شود، خیار مجلس بالاخره زمانش تمام می‌شود و وقتی که زمانش تمام شد، بیع لازم است- شیخ(ره) فرموده: دو اشکال وجود دارد:

یک اشکال این است که این به درد ما نمی‌خورد، برای این که ما دنبال تاسیس اصل برای افراد مشکوک هستیم، یعنی می‌خواهیم اصلی را پایه‌گذاری کنیم که در فرد و مصادیق مشکوک به آن مراجعه کنیم و حال آن که غلبه‌ی زمان به درد ما نمی‌خورد. اگر غلبه‌ی افرادی برای درست می‌کردید به درد ما نمی‌خورد، اما غلبه‌ی زمانی به درد ما نمی‌خورد.

مثلاً اگر گفتند که: غالب افراد این مدرسه سید هستند، حالا اگر در موردی شک کردیم که آیا این فرد سید است یا نه؟ «الظن يلحق الشیء بالاعم الاغلب» اما اگر گفتند که: در غالب زمان‌ها در این مدرسه سید می‌آید، غلبه‌ی زمانی به درد فرد مشکوک نمی‌خورد، اگر شک کردیم که این اقا سید است یا نه؟ از غلبه‌ی زمانی نمی‌توانیم برای سیادت این شخص استفاده کنیم.

اشکال دوم این است که فرموده‌اند: شما محقق ثانی(ره) شرح کتاب قواعد را می‌نویسید و قواعد هم مربوط به مرحوم علامه(ره) است، لذا باید به گونه‌ای شرح بنویسید که با عبارت ایشان سازگاری داشته باشد.

مرحوم علامه(ره) در اینجا که فرموده: «ان الاصل فی البیع اللزوم» بعد هم دلیل آورده و فرموده‌اند: «و انما یخرج من الاصل بامرین ثبوت خیار او ظهور عیب»، یعنی ما از این اصل به دو امر خارج می‌شویم. لذا شیخ(ره) فرموده: اگر مراد مرحوم علامه(ره) غلبه‌ی زمانی باشد که شما می‌گویید، ایشان باید عبارت دیگری می‌آورد و می‌فرمود: و انما یخرج من الاصل فی زمانین»، اگر مراد از غلبه، غلبه‌ی زمانی باشد، باید می‌فرمود: ما از این اصلی که پایه‌گذاری کردیم در دو زمان خارج می‌شویم.

پس این عبارت علامه(ره) که فرموده: «یخرج بامرین»، امرین ظهور در افراد دارد پس شما غلبه‌ی زمانی را نمی‌توانید اراده کنید.

معنای دوم: اصل به معنای قاعده

معنای دومی که برای اصل در کلمات فقهاء آمده است، اصل به معنای قاعده است، وقتی می‌گوییم: «الاصل فی البیع اللزوم»

یعنی قاعده لزوم است.

قاعده همیشه مستند می‌خواهد، گاهی مستندش عقل است، که می‌گوییم: «قاعدة العقلیه» و گاهی هم مستند ان شرع است که می‌گوییم: «قاعدة شرعیه».

این قاعده‌ای که در اینجا است، مراد قاعده‌ی شرعی است، یعنی یک عمومات و اطلاقاتی داریم، أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، که أَوْفُوا بِالْعُقُودِ می‌گوید: اگر عقدی واقع شد، وفای به آن عقد واجب است، و أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ می‌گوید: این بیع تمام است و همچنین بِجَارَةٍ عَنْ تَرَاضٍ و آیات و عمومات و اطلاقات دیگر.

نقد و بررسی معنای دوم

اگر بگوییم: مراد از اصل در کلام علامه (ره) قاعده است، قاعده‌ای که مستندش این عمومات و اطلاقات است، شیخ (ره) فرموده‌اند: این معنا، معنای خوبی است، اما اشکالش این است که مرحوم علامه (ره) وقتی برای اصل دلیل می‌آورد، اشاره‌ای به این عمومات و اطلاقات ندارد، بلکه برای اصل به استصحاب و نقض غرض دلیل می‌آورد.

معنای سوم: مراد از اصل استصحاب است

معنای سومی که شیخ (ره) هم آن می‌پسندد این است که بگوییم: مراد از اصل استصحاب است، یعنی این که اگر بیع یا معامله‌ای واقع شد، بعد از وقوع معامله اگر احدهما، بایع یا مشتری معامله را فسخ کند و بعد از فسخ شک کنیم که آیا ملکیت و نقل و انتقالی که به وسیله‌ی بیع محقق شده بود، از بین رفته و یا باقی است؟ بقاء ملکیت را استصحاب می‌کنیم.

شیخ (ره) فرموده: این معنای سوم برای اصل، معنای خوبی است.

معنای چهارم: معنای لغوی آن یعنی ریشه، ذات و حقیقت یک شیء

معنای چهارم این است که اصل در کلام علامه را به معنای لغوی‌اش معنا کنیم، اصل یعنی ریشه، ذات و حقیقت یک شیء و این که علامه (ره) فرموده‌اند: «الاصل فی البیع اللزوم»، یعنی حقیقت و طبیعت بیع لزوم است.

توضیحش این است که بعضی معاملات و عقود که در شریعت داریم، حقیقت و طبع اولی‌اش لزوم است، یعنی خودش باشد و خودش، با قطع نظر از امور خارجی، اگر واقع شود مفید لزوم است، یعنی قابل به هم خوردن نیست. بیع از این گونه عقود است، که وقتی واقع شد، حقیقت و طبع اولی‌اش عبارت از لزوم است.

اما خیار یک امر خارجی است که عارض بر این حقیقت می‌شود، به دلیل اینکه قابل اسقاط است و اگر خیار داخل در حقیقت بیع باشد، نمی‌توانیم ذاتی یک شیء را از آن شیء سلب کنیم، چون ذاتی شیء قابل سلب از یک شیء نیست، در حالی که می‌بینیم خیار قابل اسقاط و سلب است، پس چون خیار قابل اسقاط و سلب است، نتیجه می‌گیریم که خیار یک شیء خارج از ذات و حقیقت بیع است.

اما در بعضی از معاملات می‌بینیم که قابلیت سلب ندارد، در باب هبه، اگر واهب بگوید که: من حق خودم را اسقاط کردم، این

حرف لغوی است و قابل اسقاط نیست، لذا می‌فهمیم که هبه عقد و معامله‌ای است که ذاتا و حقیقتا در آن جواز وجود دارد، طبع اولی‌اش یک طبع غیر لازم، یعنی طبع جایزی است.

تطبیق عبارت

«الثانیة ذکر غیر واحد تبعا للعلامة فی کتبه: انّ الاصل فی البیع اللزوم»، مقدمه‌ی دوم آن است که غیر واحدی از فقهاء به طبع مرحوم علامه (ره) ذکر کردند که اصل در بیع لزوم است، «قال فی التذکرة: الاصل فی البیع اللزوم»، مرحوم علامه (ره) در کتاب تذکره فرموده: اصل در بیع لزوم است و دو دلیل آورده؛ اول این که «لأنّ الشارع وضعه مفیدا لنقل الملك»، شارع بیع را وضع کرده، - البته وضع در اینجا مراد وضع تاسیسی نیست و وضع امضایی است یعنی شارع تایید کرده و قرار داده بیع را - به عنوان این که مفید نقل ملک باشد، «و الاصل الاستصحاب»، که اصل استصحاب است که این را هم توضیح دادیم و در معنای سوم هم که شیخ (ره) بیان می‌کند، باید دوباره تکرار کنیم لذا در اینجا توضیح نمی‌دهیم.

دلیل دوم «و الغرض تمکن کلّ من المتعاقدين من التصرف فیما صار الیه»، یعنی غرض از بیع تمکن هر کدام از متعاقدين از تصرف است، یعنی مشتری جنسی که گرفته، بایع پولی که گرفته، هر کدام می‌خواهند در آنچه که به دستشان آمده تصرف کنند، «و انما يتم باللزوم لیامن من نقض صاحبه علیه، انتهى»، یعنی يتم الغرض، این غرض که تمکن هر کدام یک از متعاقدين است، به واسطه لزوم تحقق پیدا می‌کند، تا هر کدام از متعاقدين، از نقض صاحبش و خودش ایمن شود، یعنی بایع ایمن از نقض مشتری شود، مشتری هم ایمن از نقض بایع شود، هر کدام خیالشان راحت شود و تصرف کنند، پس اگر بگوییم: بیع لازم نیست، نقض قرض می‌شود.

شیخ (ره) فرموده‌اند: «اقول: المستفاد من کلمات جماعة انّ الاصل هنا قابل لارادة معانٍ»، وقتی که کلمات فقهاء را بررسی کردیم، در کتاب بیع اصل قابلیت اراده‌ی چند معنا را دارد؛

«الاول: الراجح، احتمله فی جامع المقاصد مستندا فی تصحیحه الی الغلبة»، راجح به معنای ظاهر است و این که می‌گوییم: اصل در بیع لزوم است، یعنی ظاهر بیع لزوم است، که محقق ثانی (ره) این معنا را در جامع المقاصد احتمال داده و مستند آن را غلبه قرار داده و فرموده: چون غالب در بیع لزوم است، پس اصل در بیع لزوم است.

اما شیخ (ره) فرموده: ما قبول نداریم، «و فیه: انه ان اراد غلبة الافراد، فغالبا یعقد جائزا لاجل خيار المجلس او الحيوان او الشرط»، مرادتان از غلبه چیست؟ دو احتمال دارد؛ یا غلبه‌ی افراد مراد است و یا غلبه‌ی ازمان، اگر غلبه‌ی افراد را اراده کنید، صغری را قبول نداریم، یعنی قبول نداریم که غالب افراد بیع لازم است، چرا که غالب افراد آن به عنوان عقد جائز منعقد می‌شود، به سبب خيار مجلس، یا در جایی که مشتری حیوانی را از بایع می‌خرد، این مشتری تا سه روز خيار حیوان دارد، که این خيار حیوان در تمام معاملاتی که مبیعش حیوان است وجود دارد و همچنین خيار شرط که غالبا مردم برای خودشان در معاملات قرار می‌دهند.

«و ان اراد غلبة الازمان»، اگر مراد جامع المقاصد غلبه‌ی زمانی است، یعنی بگوید: بیع وقتی که واقع می‌شود، درست است که چند دقیقه‌ی اولش که خيار مجلس است، جایز و قابل به هم زدن است، اما در زمان‌های بعد لازم می‌شود، پس غلبه‌ی زمانی با لزوم است.

اما شیخ (ره) فرموده: این دو اشکال دارد؛ اشکال اولش این است که «فهی لا تنفع فی الافراد المشکوکة»، غلبه‌ی زمان به درد ما نمی‌خورد و از خارج عرض کردم که هدفمان از تاسیس اصل این است که در افراد مشکوک به آن پناه ببریم، حال غلبه‌ی زمانی

به درد ما نمی‌خورد.

غلبه‌ی زمانی در زمان مشکوک به درد می‌خورد، اما در فرد مشکوک به درد نمی‌خورد، که این را توضیح دادیم.

اشکال دوم این است که «مع آنه لا یناسب ما فی القواعد من قوله: و انما یخرج من الاصل لامرین: ثبوت خیار او ظهور عیب»، برای اینکه اشکال دوم روشن شود، باید این در ذهنتان باشد که الان طرف اشکالمان مرحوم محقق ثانی (ره) است و ایشان جامع المقاصد را نوشته که شرح قواعد علامه (ره) است و شیخ (ره) در اشکال دوم می‌فرماید: یک طوری باید بنویسید که با عبارت قواعد هم سازگاری داشته باشد، اگر مراد شما از غلبه، غلبه‌ی ازمان باشد، با این عبارت علامه (ره) که فرموده: از این اصل به دو امر خارج می‌شویم؛ ثبوت خیار او ظهور عیب، با این عبارت تناسب ندارد، چون این عبارت مربوط به افراد است و اگر مراد علامه (ره) از اصل غلبه‌ی زمانی باشد باید می‌فرمود: «و انما یخرج من الاصل فی زمانین» نه این که بفرماید: «انما یخرج لامرین».

این بیانی که برای عبارت «مع انه ...» بیان کردیم، تقریباً غالب محشین و شرّاح مکاسب همینطور معنا کردند، اما بعضی از بزرگان فرمودند: این «مع انه ...» اشکال دوم به غلبه‌ی ازمانی نیست، بلکه اشکال به اصل این معناست، یعنی تا اینجا مطلب تمام می‌شود، «مع انه ...» یعنی اشکال به اصل این معناست که اگر بخواهیم بگوییم: مراد از اصل غلبه است، غلبه با این عبارت مرحوم علامه (ره) سازگاری ندارد. حالا کدام یک از اینها صحیح‌تر است؟ نظر ما همان معنای اول است.

اینها در ذهن شریفشان این بوده که اگر مراد از اصل در کلام علامه (ره) غلبه باشد، «یخرج» معنا ندارد، چون «یخرج» معنایش این است که این دو مورد داخل در اصل است و بعداً می‌ایم این دو مورد را از آن خارج می‌کنیم، اگر مراد از اصل غلبه باشد، معنایش این است که این دو مورد، فرد نادر در مقابل فرد غالب می‌شوند و فرد نادر معنا ندارد که بگوییم: از فرد غالب خارج می‌شود، چون از اول داخل نبوده تا خارج شود.

ملاحظه می‌کنید که این معنا مقداری تکلف دارد و معنای دقیق و صحیح همان است که عرض کردیم که مع اشکال دوم به غلبه‌ی ازمانی است.

«الثانی: القاعدة المستفادة من العمومات»، معنای دوم این است که اصل به معنای قاعده باشد، که گفتیم: قاعده همیشه مستندی می‌خواهد، که اگر مستندش عقل است، قاعده‌ی عقلیه می‌شود و اگر شرع است، قاعده‌ی شرعیه می‌شود، که می‌فرمایند: قاعده‌ای است که از عمومات استفاده شده است، «التي يجب الرجوع إليها عند الشك في بعض الأفراد أو بعض الأحوال»، وقتی که در بعضی از افراد یا احوال شک می‌کنیم، مثلاً در باب خیار غبن فقهاء می‌گویند: فوری است و اگر شخص از خیار غبنش استفاده نکرد، در حال بعد، یعنی بعد از فوریت شک می‌کنیم خیار غبن باقی است یا نه؟ به *[وَفَوَّ بِالْعُقُودِ](#)* تمسک کردند، لذا هم در صورت شک در افراد و هم در صورت شک در احوال به عمومات رجوع می‌کنیم.

«و هذا حسنٌ»، این معنا خوب است، «لكن لا یناسب ما ذكره في التذكرة في توجيه الأصل»، اما این معنا با آنچه که در تذکره در توجیه اصل ذکر کرده، یعنی آن دو دلیلی که برای اصل آورد سازگاری ندارد، که اگر مراد علامه (ره) از اصل قاعده بود، پس چرا به استصحاب تمسک کرد؟

«الثالث: الاستصحاب و مرجعه إلى أصالة عدم ارتفاع أثر العقد بمجرد فسخ أحدهما»، معنای سوم آن است که اصل به معنای استصحاب باشد، یعنی به مجرد فسخ احدهما، بعد از عقد اگر احدهما فسخ کردند شک می‌کنیم که عقد به هم خورده است یا نه؟ اثر عقد از بین رفته یا نه؟ بقاء اثر عقد را استصحاب می‌کنیم، «و هذا حسنٌ»، که فرموده: این معنا حسن است.

«الرابع: المعنى اللغوي»، معنای چهارم آن است که اصل به معنای لغوی آن باشد، یعنی به معنای ذات و حقیقت، در جامع‌المقدمات هم خواندیم که اصل در لغت ریشه‌ی هر چیزی را می‌گویند، که در اینجا به این معناست که «بمعنی آن وضع البيع و بناءه عرفاً و شرعاً على اللزوم»، یعنی ذات و حقیقت بیع عرفاً و شرعاً بر لزوم است، «و صيرورة المالك الأول كالأجنبي»، لزوم یعنی مالک اول یعنی آن مشتری که مالک پول بود و بایع که مالک جنس بود، حال که معامله واقع شد و جنس به دست مشتری آمد و پول در دست بایع رفت، آن مالک اول اجنبی می‌شود.

«و إنما جعل الخيار فيه حقاً خارجياً لأحدهما أو لهما»، و اما خيار یک حق خارجی است، یعنی خارج از حقیقت و ذات بیع است و خود بیع لو خلی و طبعه اقتضای خيار ندارد، «يسقط بالإسقاط و بغيره»، و لذا به اسقاط و به غیره اسقاط از اسباب سقوط خيار که بعداً می‌خوانیم مثل تصرف ساقط می‌گردد.

اینکه می‌بینیم خيار قابل اسقاط است، دلیل بر این است که خيار در ذات بیع وجود ندارد، چون اگر خيار در ذات بیع باشد، ذاتی شیء قابل انفکاک از شیء نیست.

«و ليس البيع كالهبة التي حَكَمَ الشارع فيها بجواز رجوع الواهب»، و بیع هم مانند هبه نیست که شارع در آن حکم به جواز رجوع الواهب کرده است، «بمعنی کونه حکماً شرعياً له أصلاً و بالذات بحيث لا يقبل الإسقاط»، یعنی جواز رجوع یک حکم شرعی باشد، یعنی بیع مانند هبه نیست و اینکه در هبه می‌گوییم: واهب می‌تواند رجوع کند، یک حکم شرعی است که قابل اسقاط نیست، اگر واهب بگوید: این را به تو دادم و حق رجوع خودم را هم اسقاط کردم، این حرف لغو است و بعد هم می‌تواند رجوع کند.

دو نکته:

1- عدم منافات همراهی خيار مجلس با لزوم بیع

بعد مرحوم شیخ (ره) فرموده‌اند: از این معنای چهارم دو مطلب را استفاده می‌کنیم؛ اولین مطلب این است که، اینکه می‌بینیم در هر بیعی خيار مجلس وجود دارد، خيار مجلس با وضع اولی و حقیقت بیع منافاتی ندارد، در معنای چهارم گفتیم که: حقیقت هر بیع لو خلی و تبعه، یعنی خودش باشد و خودش، اقتضای لزوم دارد و گفتیم که: خيار یک حق خارجی است که عارض بر این حقیقت و ذات شده است.

بنابراین وجود خيار مجلس در هر بیعی، منافات با ذات بیع ندارد، چون خيار مجلس یک حق خارجی است که عارض بر بیع است، منتهی از اول همراه بیع است.

مرحوم شیخ (ره) تشبیه کرده فرموده‌اند: نظیر آنچه که در طبیعیات می‌گویند که: اصل در اجسام استاندارد است، یعنی اقتضای هر جسمی در این عالم، لو خلی و طبعه این است که به صورت دایره باشد و در آنجا مثال هم زده می‌گویند: اگر شما آبی را به هوا بپاشید این آب وقتی می‌خواهد برگردد، به صورت دایره پایین می‌آید، اما این منافات ندارد که یک عامل خارجی نسبت به همین جسم، از آن اولی که به وجود می‌آید همراهش باشد و جسم را از دایره بودن خارج کند.

پس از این معنای چهارم روشن شد که این دو با هم منافاتی ندارد، که بگوییم: حقیقت بیع یک حقیقت لازمی است، اما خيار مجلس هم از اول همراهش باشد و اگر خيار مجلس جزء ذات بیع بود، این دو با هم منافات داشت.

«و من هنا ظهر: أن ثبوت خيار المجلس في أول أزمّة انعقاد البيع لا ينافي كونه في حد ذاته مبنياً على اللزوم»، یعنی از اینکه گفتیم: خيار حق خارجی است و خارج از ذات بيع است، ظاهر می‌گردد که ثبوت خيار مجلس در اولین زمان انعقاد بيع منافاتی ندارد با اینکه بيع في نفسه مبنی بر لزوم باشد، «لأنّ الخيار حقّ خارجيّ قابلٌ للانفكاك»، برای اینکه خيار یک حق خارجی است که قابل انفکاک است و لذا گفتیم که: قابل اسقاط است.

«نعم، لو كان في أول انعقاده محكوماً شرعاً بجواز الرجوع بحيث يكون حكماً فيه لا حقّاً مجعولاً قابلاً للسقوط»، بله اگر می‌گفتیم: از اولین زمانی که بيع منعقد می‌شود، محکوم به جواز رجوع است، یعنی جواز حکم شرعی باشد و نه حقی که مجعول است و قابلیت سقوط دارد، «كان منافياً لبنائه على اللزوم»، این جواب «لو كان ...» است، یعنی اگر اینطور بود، این با بناء بيع بر لزوم منافات داشت، یعنی اگر می‌گفتیم: جواز رجوع در اولین زمان در بيع، ذاتی بيع است و قابل اسقاط نیست، دیگر نمی‌توانستیم بگوییم که: حقیقت بيع، یک حقیقت لازم است، اما نمی‌گوییم که: جواز ذاتی است، بلکه می‌گوییم: یک حق خارجی و قابل اسقاط است.

«فالأصل هنا كما قيل نظير قولهم: إنّ الأصل في الجسم الاستدارة»، اصل در اینجا یعنی در کتاب البيع نظیر قول حکمای طبیعی است که می‌گویند: اصل در جسم استداره است، «فإنّه لا ينافي كون أكثر الأجسام على غير الاستدارة لأجل القاصر الخارجي»، که این منافات ندارد با اینکه می‌بینیم اکثر اجسام در عالم خارج به صورت دایره نیستند، چون یک مانع خارجی وجود دارد. قاصر یعنی آن چیزی که در خارج ایجاب می‌کند که شیء از شکل دایره بودن خارج شود.

2- بطلان کلام صاحب وافیه(ره)

مطلب دوم هم این است که از این مطلبی که گفتیم، جواب صاحب وافیه(ره) هم داده می‌شود.

صاحب وافیه(ره) درست در مقابل علامه(ره)، اصل در بيع لزوم است را انکار کرده و فرموده: ما چنین اصلی را قبول نداریم، به خاطر اینکه در هر بیعی خيار مجلس وجود دارد و وقتی که در هر بیعی خيار مجلس است، دیگر اصلی به نام لزوم نداریم.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: از این بیان ما جواب صاحب وافیه(ره) هم روشن می‌شود که خيار مجلس، اگر در ذات بيع بود، می‌توانستید این اصل را انکار کنید، در حالی که خيار مجلس در ذات بيع نیست.

«و ممّا ذكرنا ظهر وجه النظر في كلام صاحب الوافية، حيث أنكر هذا الأصل لأجل خيار المجلس»، از آنچه در همین معنای چهارم بیان شد، وجه نظر در کلام صاحب وافیه(ره) هم که اصل لزوم در بيع، به سبب خيار مجلس را انکار کرده روشن می‌گردد.

وجه نظر را هم عرض کردیم که اگر خيار در ذات بيع بود، برای انکار وجهی بود، اما خيار یک حق خارجی است.

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: «إلا أن يريد أن الأصل بعد ثبوت خيار المجلس بقاء عدم اللزوم، و سيأتي ما فيه»، یک توجیهی برای کلام صاحب وافیه(ره) می‌کنیم، اما توجیه‌مان اشکال دارد و آن توجیه این است که مگر اینکه صاحب وافیه(ره) مقصودش این باشد که بگوید: هر بیعی که واقع می‌شود خيار مجلس دارد، بعد از اینکه خيار مجلس تمام شد، شک می‌کنیم که آیا این عدم لزومی که در زمان خيار مجلس بود، باقی است یا نه؟ بقاء عدم لزوم را استصحاب کنیم.

اگر صاحب وافیه این را بگوید، «و سیاتی ما فيه»، بعداً می‌گوییم که: این حرف اشکال دارد.

یادداشت کنید که در صفحه‌ی 216، سطر هشتم، در آنجا مرحوم شیخ(ره) جواب صاحب وافیه(ره) و جواب این معنا را اگر ایشان اراده کند، داده که ما هم همانجا که رسیدیم توضیح می‌دهیم.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ